

فشرده زندگینا مه زنده یاد استاد غلام علی (امید) میمنگی

تهیه و ترتیب مسعود (امید)
جرمنی بهار سال ۱۴۰۳ هجری شمسی برابر با سال ۲۰۰۴ میلادی



استاد غلام علی امید به تاریخ ۲۳ سنبله سال ۱۲۹۴ هجری شمسی در گذرقاضی فیض الله خان شهرکابل دریک خانواده روشنفکرپا به عرصه وجود نهاد. پدرش عثمانقل خان محرم باشی نام داشت که از بزرگان قوم اوزبیک میمنه وپسرشاهمردانقل خان کاکای پروفیسر میمنگی بود. زنده یاد مریم سرخابی مادر استاد گرانقدر غلام علی امید بود که از نخستین زنان منورویکی ازبنیانگذاران معارف نسوان درافغانستان به شمار میرود. بانومریم سرخابی خواهر پروفیسور غلام محمد (میمنگی) رسام شهیروموسس اولین مکتب صنایع نفیسه درافغانستان بود. استاد امید درکودکی پیش ازاینکه شامل مکتب شود، همچون دیگر فرزندان ونواسه های بانومریم سرخابی، نخستین درس های خواندن ونوشتن را درخانه نزد مادر دانشمندش فراگرفت. وی پس از اكمال مکتب ابتدائیه، در اثر تشویق مامایش پروفیسور غلام محمد (میمنگی) به مکتب صنایع نفیسه شامل شد. به رسامی نه تنها شوق و علاقه بسیار داشت، بلکه از استعداد فوق العاده ی هم در رسامی و هم در شمار دیگر از رشته های مختلف هنرهای زیبا برخوردار بود.

طی سال های تحصیل در مکتب صنایع نفیسه، نزد استادان چون پروفیسور غلام محمد میمنگی، ماستر عبدالعزیز (هندی)، ماستردین (هندی)، استاد عبدالغفور برشنا وسایرین فراگیری اساسات، رموز ودقایق شقوق مختلف رسامی پرداخت و در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی از آن موسسه معتبر با کسب درجه اعلی فارغ التحصیل گردید. پس از آن چند سال در مکتب صنایع نفیسه، مکتب غازی ومکتب تجارت به حیث معلم رسامی ایفای وظیفه نموده و در سال ۱۳۲۴ هجری شمسی با خانواده خویش به شهر آبایی اش میمنه مرکز ولایت فاریاب نقل مکان کرد. در شهر زیبا میمنه استاد امید در پهلوی وظیفه رسمی ایکه بعهده داشت، چون منشی اتاقهای تجارت و مدیر نقلیات (که بعداً به مدیر ترانسپورت دولتی مبدل شد)، از فعالیت های هنری نیز دست نکشید. در اوقات فراغت به آفریدن تابلوهای نقاشی وسردن شعر می پرداخت. برای اولین باریک صحنه تمثیل (تیاتر) را در شهر میمنه به وجود آورد.

در آن زمان به استثناء کابل در هیچ یک از ولایات کشور صحنه تمثیل وجود نداشت. اینهم یکی از ابتکارات و خدمات بزرگ این شخصیت فرهنگی و فرهیخته در راه فرهنگ و هنردر کشور عزیز ما افغانستان به شمار میرود. در ماه سرطان سال ۱۳۳۷ هجری شمسی به منظور فراهم ساختن زمینه تحصیلات عالی برای فرزندان به کابل برگشت وبقیه عمرش را در آنجا سپری کرد. طی سالهای اقامت در کابل استاد امید به وظایف مختلفی در انجمن ادبی کابل، رادیو کابل (که بعدها رادیو افغانستان نامیده شد)، پوهنی ننداری و روزنامه های اصلاح وانیس اشتغال داشت. وی سفرهای رسمی به اتحادشوروی وقت ترکیه وایران انجام داده است. به درخواست سفیر ترکیه در کابل استاد امید پورتریت (کمال آتا ترک) را با رنگ روغنی رسامی کرد. این پورتریت به اندازه دو نیم متر طول ودو متر عرض داشت. پورتریت مورد پسند سفیر ترکیه واقع شد و به همین دلیل از زنده یاد استاد امید را برای یک سفر رسمی در ترکیه دعوت نمود. استاد امید بزرگترین پورتریت اعلیحضرت ظاهر شاه پادشاه فقید افغانستان و زنده یاد سردار محمد داود را نیز با رنگ روغنی رسامی نموده است. پورتریت اعلیحضرت ظاهر شاه در آن زمان در روز رسم گذشت جشن استقلال در منطقه چمن حضوری از مقابل لوژ که پادشاه فقید با خانواده و دیگر اعضای سلطنتی حضور داشتند ذریعه هلیکوپتر از فضا عبور داده شد. زنده یاد استاد امید از جانب اعلیحضرت ظاهر شاه فقید بخاطر رسامی زیبا، استادانه و ابتکارش مورد تقدیر قرار گرفت. استاد (امید) خدمات زیادی هنری

نموده که باعث افتخار همه خانواده وی و کشور عزیز ما افغانستان است. از آن جمله میتوان رسامی روی سکه دوافغانیگی (عقاب که تاج سلطنتی را در چنگالش دارد) ، علامت طیاره آریانا که (غوچی یعنی پرستو) را در زمان اعلیحضرت ظاهرشاه فقید نام برد.

۲

استاد امید در شقوق مختلف رسامی مانند کار کردن با رنگ روغنی رنگ آبی نوک آهنی، ذغال و پاستل خطاطی و مجسمه سازی استعداد، مهارت و تجربه گسترده داشت. علاقه شخصی خودش بیشتر به پورتریت و کارتون بود. او افزون بر آنکه نقاش چیره دست بود، از قریحه شعری سرشاری نیز برخوردار بود. اشعاری بس سلیس و شیوا میسرود. پارچه های منظوم و کاریکاتورهای انتقادی و انتباهی او، به ویژه چهره های مشهور (عجب خان و رجب خان) مرتبا در جراید و مجلات کشور به نشر میرسید. استاد غلام علی (امید) به هنر شعرو شاعری استعداد فوق العاده و علاقه فراوانی داشت. اشعار نغزودلنشین و سلیس زیاد عاشقانه ، میهنی، انتباهی و انتقادی داشت را در افغانستان سرود. استاد امید از استعداد عالی در موسیقی برخوردار بود. او آواز خوان ورزیده ی بود و صدای دلنشینی داشت. آهنگهای مشهور (گل نورسته) و (پسته فروش) او که در آن سال ها از لابلای امواج رادیو کابل پخش میشد، شنوندگان و علاقمندان زیادی داشت. نا گفته نماند که آهنگ ماندگار (پسته فروش) را بعدا هنرمند محبوب زنده یاد میرمن پروین اجرا نمود. استاد غلام علی (امید) آهنگ دوگانه (در پای نسترن) را با هنرمند محبوب سابقه دار رادیو خانم آزاده یکجا سروده که در آرشیف رادیو افغانستان موجود است. از داستان ها و سنا ریو های نوشته وی ، میتوان سناریوی اولین فلم هنری افغانی بنام (طلبگار) را نام برد که در وقت زمانش بینهایت طرف استقبال گرم مردم قرار گرفت و جایزه مقام اول مطبوعاتی گردید. در این فلم سینمایی که یک داستان انتباهی داشت زنده یاد استاد رفیق صادق، خانم حبیبه عسکر، خانم میمونه غزال و خان آقاسرود نقش بازی کرده اند. استاد امید از استعداد خاص در هنر تیا نیز بهره مند بود. زنده یاد استاد امید و هنرمندان دیگر مانند زنده یاد استاد عبدالغفور برشنا، استاد عبدالرشید لطیفی، استاد عبدالرشید جلیا و استاد عبدالرحمان بینا کسانی بودند که تیا ترمدرن را برای نخستین بار به جامعه افغانی معرفی کردند. استاد امید تنها درامه نویس نه ، بلکه هنرپیشه تیا تروهم رژیم شورمو فف بود. یکی از نما یشنامه های مشهورش که سال ها پیش در پوهنی ننداری به نمایش گذاشته شد (لالاملنگ) نام داشت. وی به دریافت نشان ها، مدال ها، مکافات و تقدیرنا مه هایی چند نایل شده است. بعضی از تابلوهای مشهور رسامی آن مرحوم مثل منظره فرزه کوهدامن (با رنگ روغنی) ، مرد ترکمن (با ذغال کار شده بود) ، بازار کلاه فروشی تا شقرغان (با رنگ آبی کار شد ه بود)، جایزه مقام اول مطبوعاتی کشور را نصیب او گردانید. استاد امید انسانی بود بسا متواضع، صمیمی بذله گو، مبتکر و بی نهایت خوش مشرب و خوش صحبت. گفتار و صحبت هایش شیرین و سرگرم کننده او همه حاضرین مجلس را چنان گرویده می ساخت تا ساعتها در پای صحبتش بنشینند و از هر لحظه آن لذت فراوان ببرند. استاد غلام علی امید ۹ فرزند (پنج پسر و چهار دختر) دارد. متاسفانه پسر چهارم بنام محمد داود امید که محصل اکادمی تربیه معلم شهر کابل بود، در سال ۱۳۵۸ در زمان حکمروایی حفیظ الله امین جلاد مانند صدها و شاید هزاران تن از جوانان روشنفکر بیگناه کشور در اثر دسیسه پلان شده خادبست

ها، زندانی و اعدام شد و هرگز به خانه نزد خانواده اش برنگشت. روحش شاد و یادش گرامی باد. غم جانکاه از دست دادن پسر ۲۲ ساله اش پیکر ناتوان او را سخت خورد کرد. بعضاً افواهایی را مبنی بر اینکه عدۀ کثیری از جوانان در بند کشیده شده افغان به زندان های مخفی اتحاد شوروی در سایبیریا منتقل گردیده اند، می شنید و برقه ی از امید در دل آگنده از اندوهش میدرخشید و به اعضای خانواده میگفت: خداوند مهربان است. داود جان زنده است و حتماً یک روز بخیر بر میگردد.

استاد امید تا واپسین لحظه های زندگی آرزوی دیدار پسر از دست رفته اش را در دل میپرورانید ولی دریغاکه داود او هرگز به خانه برنگشت. استاد غلام علی امید به تاریخ ۳ حوت سال ۱۳۶۶ هجری شمسی در اثر مرضی قلبی به عمر ۷۰ سالگی چشم از جهان بست و در جوار زیارتگاه عاشقان و عارفان به خاک سپرده شد.

۳

از استاد امید هشت فرزند بجا مانده اند که همه دارای تحصیلات عالی بوده و از سالها به اینسویه علت جنگهای متوالی و واضع نا بسامان کشور، در سرزمین های بیگانه چون آلمان، کانادا و امریکا زندگی میکنند. روح این هنر مند بی بدیل و چند بعدی شاد یاد و خاطراتش گرامی باد. دگروال رحمت الله (امید)

درنگی به زندگی پر بار شادروان استاد غلام علی امید هنرمند شهیر میهن

در روزگاری که شعله های خشم امیر مستبد عبدالرحمن بهترین فرزندان سربه کف میهن را به کام نیستی میکشید و از مبارزه به خاطر آزادی و استقلال بر ضد اشغال بریتانیای کبیر باز میداشت، یکی هم پسران (صوفی بیگ مینگ باشی) هریک عبدالباقی مینگ باشی، شاهمردانقل مینگ باشی و یزدانقل سپه سالار از سران قوم و شخصیت های با نفوذ اوزبیک میمنه بود. آنها نیز مانند هزاران میهن پرست و آزادیخواه وطن در آتش غیض امیریکوی پی دیگری پرپر گردیدند و به نسل های آینده خویش درس دلیری و پایداری دادند و با ریختن خون های پاک خود حماسه ها آفریدند.

بعد از پیروزی سپاه امیر عبدالرحمن در نبرد قندهار، شکست و فرار سردار محمد ایوب خان جانب ایران، داود شاه خان حکمران با فرهنگ و مستقل هرات و دلاور خان حکمران نستوه و مستقل میمنه و پسران صوفی بیگ مینگ باشی از سردار محمد ایوب خان حکمران قندهار که روحیه ضد استعمار داشت دعوت نمودند تا رهبری قیام مردم هرات و میمنه بر ضد نفوذ روزافزون انگلیس ها و حاکم دست نشانده اش امیر عبدالرحمن را بدست گیرد. مگر قبل از آنکه سردار محمد ایوب خان به هرات و میمنه برسد قیام به شکست روبرو شد و سپاهیان وفا دار به امیر عبدالرحمن نیروهای داود شاه خان را در هرات شکست داده و خود وی را اسیر به کابل فرستاد، بعدها به فرمان امیر با چند تن از یاران دلیرش اعدام گردیدند. میردلاور خان در برابر هجوم قوای امیر تاب مقاومت نیاورده و از مبارزه دست کشید و تسلیم شد. پسران (صوفی بیگ مینگ باشی) که در قیام و به پا خاستن مردم علیه امیر نقش فعال داشتند مورد خشم و کینه امیر قرار گرفتند.

امیر عبدالرحمن که به خاطر تحکم پایه های قدرتش از هیچ گونه عهد شکنی، قساوت و بیرحمی خود داری نه می ورزید، عبدالباقی مینگ باشی جد پروفیسور غلام محمد میمنگی را بر اساس تعهدات و تضمین دینی و سوگند به قرآن مجید، به کابل خواست ولی خلاف تعهدات خویش وی را پس از شکنجه زیاد به جوخه اعدام سپرد و یکی از سرکرده های نامور اوزبیک های میمنه را که روحیه ضد استعماری داشت از میان برداشت. برادران عبدالباقی مینگ باشی با شنیدن این خبر دلخراش مجبور شدند تا از میمنه به سوی بخارا

فرار نما یند تا مبادا به سرنوشت برادر سردچار گردند، ولی متاسفانه مقامات کرکی و بخارا که انکشاف اوضاع منطقه را به دقت تعقیب مینمودند یزدانقل مینگ باشی را که سپه سالار امیر دلاور خان بود، دستگیر و تسلیم سپاهیان امیر آن سوی مرز نمودند. و بعدا به حکم امیر، این دلیر مرد نیز اعدام گردید. ولی شاهمر دانقل مینگ باشی پدر عثمانقل خان و نیای استاد غلام علی امید به سوی بخارا فرار و پناهنده گردید. بعدها جهان فانی را در آنجا و داع کرد. عثمانقل خان یگانه پسر او که در بخارا به دنیا آمده بود، بعد از ختم دروس دوره های ابتدایی و متوسط، تحصیلات عالی خود را در مدرسه عالی علمی سمرقند و بخارا که در آن زمان یگانه مرکز بزرگ علمی منطقه به شمار میرفت در رشته ساختمان بند نهرو همچنان معدن شناسی و استخراج آن به پایه اكمال رسانید و دوباره وارد شهر میمنه و بعدا شهر کابل گردید. مدت ها بعد او با دختر عموی خود مریم سرخابی نخستین آموزگار زن کشور خواهر پروفیسور غلام محمد میمنگی ازدواج نمود و ثمره عمرش از این وصلت سه دختر به نام های اقبال بانو، عایشه نوید، طاهره سرخابی و

۴

دوپسر به نام های محمد صدیق سرخابی و غلام علی امید است. شاد روان غلام علی امید در سال ۱۲۹۲ هجری شمسی در گذرقاضی فیض الله کابل که در روزگاران پیشین یکی از محلات معروف شهر به شمار می رفت، دیده به جهان گشود و تعلیمات ابتدایی را در مکتب محلی آن زمان و همچنان نزد مادر بزرگوارش با برادر و خواهران با علم و فرهنگشان که همه سمت آموزگاری را در مکتب نسوان شهر کابل داشتند فرا گرفت و سپس جهت ادامه تحصیلات عالی در مکتب صنایع نفیسه کابل که یکی از مراکز بزرگ علمی و مسلکی آن زمان به شمار می آید شامل گردیده و در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی به درجه عالی در رشته هنر نقاشی، رسامی و دیزاین سند فراغت حاصل نمود. زنده یاد استاد (امید) که از تجارب پرغناي مامای خود پروفیسور غلام محمد میمنگی برخوردار گردیده بود و با استعداد فوق العاده ای که داشت مانند مامایش به رسامی با رنگ روغنی و رنگ آبی ید طولایی پیدا نمود و مناظر را به صورت رف کار میکرد. کار های هنری او همه به شیوه ماستر پیس میباشد. او به سبک کلاسیک، ریالسیم و ابستره تابلو های زیادی آفریده و در ترسیم کارتون نظیر و همتایی ندارد. زنده یاد استاد امید در رشته های مختلف صنایع مستظرفه نیز از تجارب بزرگ و سودمندی برخوردار بود. او آثار فنا ناپذیر و بیشماری در طرح و دیزاین، خطاطی، رسامی و نقاشی رنگ آبی و رنگ روغنی و کارتون از خود به یادگار گذاشته و شاگردان بی شماری در این رشته ها تربیه و تقدیم جامعه نموده است. زنده یاد استاد امید علاوه به سرودن اشعار زیبا و ناب با تحریر پارچه های ماندگار انتقادی و طنز از شهرت بسزایی برخوردار بود. او در نوشتن سناریوی فیلم ها، درامه ها، نمایشنامه ها و همچنان هنر تمثیل خدمات ارزنده و ماندگاری نموده است. زنده یاد استاد امید در هنر موسیقی و بخصوص کمپوز آهنگ های شاد و ناب ید طولایی داشت. او مدت سه سال به صفت آموزگار در لیسه زراعت کابل و برای مدت دوسال در لیسه غازی شهر کابل و بعدا به صفت معاون پوهنی ننداری اجرای وظیفه نمود. قلب بزرگ زنده یاد استاد امید که همیشه بیاد زادگاه اجدادش شهر میمنه و مردم پرغرور آن می تپید تا بلاخره در سال ۱۳۲۴ هجری شمسی راهی دیار آبایی اش گشت و خدمات فرهنگی قابل قدری را در میمنه انجام داد، که البته فرزندان دانشور و فرهنگ دوست شان در عرصه های مختلف حیات فرهنگی و شخصی پدرشان حکایات شیرینی تقدیم هنر دوستان خواهند نمود. ثمره ازدواج زنده یاد استاد غلام علی امید پنج پسر و چهار دختر است. دگروال رحمت الله امید فرزند ارشد غلام علی امید که از استعداد و نبوغ خاصی برخوردار است تمام دوره های تحصیل را از صنف اول الی صنف دوازدهم لیسه

عالی حبیبیه کابل و همچنان حربی پوهنتون، کورس عالی افسران و تحصیلات عالی ارکان حربی در آمریکا، اتحاد شوروی سابق و هندوستان، به درجه اول فارغ گردیده و به چهره ممتاز بین اعضای خانواده، همکاران و شهروندانش شناخته شده و شهرت دارد. محمد ابراهیم امید خطاط ماهر، آهنگساز، حشمت الله امید شاعر، نویسنده، آهنگساز، نطاق، ممثل و دکلماتور موفق و گرداننده خوش قریحه کشور، مسعود امید هنرمند شناخته شده و محبوب رادیو تلویزیون افغانستان. ماری سرخابی، خالده سرخابی، سلطا نه امید و قمر عدالت دختران شاد روان استاد امید میبا شدند. روان استاد امید شاد و خاطرانشان ماندگار باد.

محمد همایون سرخابی

همچنان از استاد غلام علی امید دوسرونده دیگر نیز بدست داریم یکی در استقبال رژیم جمهوری در افغانستان برهبری محمد داودخان و دیگری تقریظ شعری بر دیوان صوفی غلام نبی عشقوری است که با استاد پیوند معنوی زیاد داشت. درباره صوفی عشقوری نوشته های دارد و در شرح حال وی این بیت را از زبان خودش بخاطر سپرده ام:

شهرتم است عشقوری کابلی از بخارای شریف آبا و جداد منست

۵

(همای جمهوری)

در فضا نمایان شد تا همای جمهوری
مرغ دل پرافشان شد در هوای جمهوری
نظم تازه در کشور شد عیان به کروف
چون عقاب رنگین پر در فضای جمهوری
جان نثار و سربازیم روز شب بخودنازیم
زندگی فدا سازیم در بهای جمهوری
جشن ما طرب افزاست روز افتخار ماست
نغمه ها زدل برخاست از ندای جمهوری
سرکشد ز جوش دل مستی و خروش دل
میرسد بگوش دل نغمه های جمهوری
در وطن چراغان شد چشم خصم گریان شد
تا که پرتو افشان شد جلوه های جمهوری
خاصه اردوی افغان، صف کشیده در میدان
خوش همی کند جولان با لوای جمهوری
ما بخود یقین داریم، همت متین داریم
عزم آهنین داریم، در بقای جمهوری
تا بود مه و خورشید، بخت ما بود جاوید
خواهم از خدا " امید " اعتلای جمهوری
کابل میکرو ریون ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ه ش " امید "

(تقریظ به دیوان عشق‌ری)

گر دیده وا کنی توبه دیوان عشق‌ری
 عشق و وفاست درج دبستان عشق‌ری
 گنجینه ایست پر زسخن های سودمند
 درسفته است لعل سخندان عشق‌ری
 هرگز تو یاد سوسن و سنبل نمیکنی
 آبی اگر به سیر گلستان عشق‌ری
 دل میفروشد از جهت گلرخان شهر
 باشد متاع عشق به دکان عشق‌ری
 آگه شوی ز سوز دل پاره پاره اش
 بنگر به چاک سینه ُ بریان عشق‌ری
 ازبسکه دیده داغ جفای پری رخان
 خون میچکد ز دیده ُ گریان عشق‌ری
 صوفی صفت به گوشه ی تقوی خزیده است
 باشد خدای پاک نگهبان عشق‌ری
 از راه صدق این غزل خویش یادگار
 بنوشته ام "امید" به دیوان عشق‌ری

۶

(نالاه دل)

صبر و تاقوت رفته	از دل بیقرار بیدلم	غرق بحر حیرتم بی اختیار بیدلم
محو نیرنگ	گلستان بهار بیدلم	نشه هستی زکف دادم خمار بیدلم
دل ندارم در بر خود	داغدار بیدلم	
تنگای سینه صد پاره جای بیدل است	مرغ روح من پرافشان در هوای بیدل است	
صافی آینه دل از صفای بیدل است	صیقل طرز کلامم از جلای بیدل است	
صاف میگویم که من	آینه دار بیدلم	
ناز دارد بیخودی در گلشن پرواز من	بی نیاز از ناز گردون بوده دایم راز من	
گر نمی سازد فلک با خاطر ناساز من	سوز ساز دیگری دارد کنون آواز من	
نغمه ساز سوز هستی	جان نثار بیدلم	
بیدلی ها بین که عشقش بردل من جا گرفت	مرغ روحم آشیان در عالم بالا گرفت	
بر فراز موج هستی منزل و ما وا گرفت	از خرد بیگانه گشت و دامن صحرا گرفت	
گشته ام مجنون و بیخود خاکسار بیدلم		
بسکه محو بی دلم	شیرین بود کام امید	بیدلی شام امید
انفعال ایم کند	از بردن نام امید	من نمیدانم چه خواهد شد سرانجام امید
فخر خود دانم که من	گرد غبار بیدلم	

(لعل نیم رنگ)

بدل دارم هزاران داغ ناسور از خدنگ او
 نمک پاشی بزخم کرده لعل نیمرنگ او
 حنایی میشود دست نگارینش زخون من
 دل صد پاره ی من گرفتد روزی بچنگ او
 اگر باری با فسون، دل زچنگ یار بگیرم
 به افسونی ستاند باز چشمان فرنگ او
 شدم سرشارومست و بیخود و مدهوش و دیوانه
 زگردش های چشم نیم باز باده رنگ او
 دگردست (ا مید) از دامن وصلش کشیدم من
 که آخر آمد از نام من غم دیده ننگ او

(طبع بهانه جو)

صبحی به صحن گلشن رفتم به جستجویش	دل می طپد از شوق هر دم در آرزویش
افتاده بود در آب عکس رخ نکویش	خندان ومست شاداب دیدم به آبرویش
از من کناره جو بود شکر خدا که امروز	چون سروناز دیدم اندر کنار جویش
در صحن باغ خاری گرمی خلد به پایش	سازم به آب دیده هر لحظه شتویش
هر شب به سوز وسازم چون شمع میگذازم	تا رام خویش سازم طبع بهانه جویش
تا روی خویش ببند در آب دیده من	آرم ز پرده چشم آینه رو برویش
هرچند آن پریرو دور است از برمن	
از دست داده امید دلرا در آرزویش	

۷

(طبع سرشار)

(به استقبال رهی معیری)

نی به فکر سنبل و سرو سمن پیچیده ام	عشق پیچانم به دور خویشتن پیچیده ام
نسبت زلف پریشان تو با سنبل خطاست	موی مشکین تو با مشک ختن پیچیده ام
از جفا و جور گردون شد نصیم اشک و آه	روزگاری شد که در رنج و محن پیچیده ام
از برای عشق شیرین جان شیرین داد و رفت	حیرتی دارم بکار کوهکن پیچیده ام
غنچه ها گل میکند از طبع سرشارم امید	
پس جها نی رنگ و بو را در سخن پیچیده ام	

(فراموشم مکن)

باغم هجران خود دیگ هم آغوشم مکن	کشته ناز توام هرگز فراموشم مکن
چشم من در انتظارت دیده شد سفید	از فراق خویشتن جانا سیه پوشم مکن
دود آهم ز آتش عشق تو بر گردون رود	شعله ور گشتم چو شمع از سوز خاموشم مکن
خدمت کوی تو عمری بود برگردن مرا	سرنمودم خاک راهت خانه بردوشم مکن
تندی خوی تو در دل شور و شردارد هنوز	تلخ کامم زان لب شیرین می نوشم مکن
گر می رخساره ات آتش به جان من زده	شوخی بی پروای من دل سرد از جوشم مکن

دارم امید وصال‌ت ای بهار آرزو
کشته‌ی ناز توام هزگز فراموشم مکن

(اندیشه فردا)

رفت ساقی و به سر نشه صهباست هنوز
شب دوشین که به من جام پیا پی می داد
در خیالم هوس قامت رعنائش ماند
صبح گردیده و شمع طرب بزم برفت
دامن یار زکف داده زدم دست بدست
بسکه از شور جنون گشت دلم زیر وزبر
بدل من هوس قلقل میناست هنوز
بسریم کیف از آن نرگس شهلاست هنوز
زندگی در نظرم عالم زیباست هنوز
دیده بر یاد رخس محو تماشاست هنوز
به دلم شور شر غلغله بریاست هنوز
اشک چشمم چو حباب سردریاست هنوز
گرچه امروز ز دیدار رخس مایوسم
دل امید در اندیشه‌ی فرداست هنوز

(عربده جو)

دلبر عربده جو ساقی سرمست کجاست
آنکه از مهر و شفقت بدلم جای گرفت
شب دوشین که به من عهد وفا بست و شکست
آن پری چهره که به سوی من از ناز ندید
آنکه برخاست زبزم طرب و عشوه نمود
آنکه از چشم جهان، دیده‌ی من پنهان شد
آنکه دادم به رهش دین و دل از دست کجاست
آنکه با من همه شب عهد و وفا بست کجاست
آنکه پیمان و پیمان همه بشکست کجاست
آنکه از دیده‌ی من دیده فرو بست کجاست
آنکه در دیده‌ی من لحظه‌ی ننشست کجاست
همچو آهو ز کمند نگهم رست کجاست
نخل امید خزان گشته کنون از غم او
حسرتا فصل گل و باغ و بهارست کجاست

۸

(به پای تاک)

ای سرو نازمن به سوی بوستان مرو
ترسم از آنکه خار بگیرد ز دامن
در دل نشین به عشوه، ز چشمم مرو چواشک
از هجر روی خویش مرا خون جگر مکن
عکس رخت بدیده‌ی من نقش بسته است
بنشین به پای تاک غزالخوان و می بنوش
تنهاست باغبان طرف گلستان مرو
در صحن باغ بیخود و دامن کشان مرو
لطفی بکن چنین و ولی آنچنان مرو
دلرا چو برده‌ی زکف ای دستان مرو
از چشم خونفشان مهی ابرو کمان مرو
لیکن زبزم باده کشان سرگران مرو
دارم امید آنکه به من مهربان شوی
از دیده‌ام تو ای بت نامهربان مرو

(دام گیسو)

مانده چون عکس رخ یار به پیمان نه هنوز
بی سرو پا همه افتاده به هرکنج و کنار
میکشانند همه مست به میخانه هنوز
مست کیف نگهی ساقی مستانه هنوز

فکر افسرده دلان از چه پریشان گشته
سوزد از عشق تو پروانه و پروا نکند
دام گیسوی ترا دیده رود شام و سحر
سیل غم گرچه زجا برده کنون بنیادم
نه زده باد صبا زلف ترا شانه هنوز
شعله ی شمع تو گرم است درین خانه هنوز
مرغ دل بر سرکوی تو پی دانه هنوز
گنج عشق است نهان در دل ویرانه هنوز
شده عمریکه به سرشورجنون افتاده
دارد امید وصال دل دیوانه هنوز

(انتظار)

ز هجر روی تو جانم به لب رسید بیا
مرو مروز نظر اندکی مدارا کن
ز صید بسمل خود جان من مشوغافل
تورفتی از نظرو لیک عاشق زارت
شد ست سینه صد پاره چاک از غم
قبول ناز تو هرگز نشد نیاز دلم
در انتظار توشد دیده ام سفید بیا
که تیرغمزه ی نازت بدل خلید بیا
هلاک تیرنگاهت بخون تپید بیا
به آب دیده خود صورتت کشید بیا
ز دیده لخت دلم خون شد و چکید بیا
کنون که گوش فلک ناله ام شنید بیا
به زندگی ز وصال تو گشدم نومید
ز بعد مرگ سر تربت امید بیا

(فراموشی شباب) به استقبال شعر حافظ شیرازی

بیا به گلشن و از چهره ات نقاب انداز
فگن تو عکس جمالت به آب دیده من
بدل درای خروشان و فتنه برپا کن
ز پیچ و تاب سر زلف عنبر آسایت
زپا فتاده ام از دست نشه، ای ساقی
بگردش آر می ناب ساقی طنناز
شرار تیرنگاهت به ماهتاب انداز
که گفته اند نکویی کن و در آب انداز
درون سینه ی صد چاکم انقلاب انداز
بیا و باز دل من به پیچ و تاب انداز
نگاه مست بسوی من خراب انداز
ز ناز، می به قدح ریز وبی حساب انداز
امید بوسه از آن لعل شکرین دارم
مرا به یاد فراموشی شباب انداز

۹

(گنج بی بها)

با دل پردرد گفتم از خرد بیگانه باش
تا توانی دور شوای دل تو از آزار خلق
در طریق دوستی از سوختن پروا مکن
گرچه جرم عاشقی دریای دارت می برند
پیش بی دردان تو راز خویشتن افشا مکن
کسب شهرت کن به صد افسون به رجم مدعی
گرهمی خواهی روی بهر طواف کوی دوست
زندگی با این خموشی ها نمی ارزد امید
هوشیاری رنج ها دارد دلا دیوانه باش
دل بدست آور مدام و ساکن بتخانه باش
هرکجا شمعی فروزد، دور آن پروانه باش
پای داری کن به عزم خویشتن مردانه باش
همچو گنج بی بها اندر دل ویرانه باش
نزد ارباب سخن از خود گذر افسانه باش
زنگ دل صیقل نما دردی کش میخانه باش

د مبدم ساغر بنوش و بیخود و مستانه باش

(گل نارنج)

زگلشن میرسد صورت هزار آهسته آهسته
گل نارنج رنجت دور سازد در جلال آباد
ثمر خیلش ثمرخیز است بنگر شاخسارانش
پل بهسود خیل گلرخان را درکنار خود
نماید ابر نیسان گریه از جوش مسرت ها
بروی سیزه نورسته هرشام و سحرگاهان
ز مرد گون شود از فیض نیسان ساحه گلشن
صبوبردوش گیرمی بنوش و شور و مستی کن
به صد امید شاد از دیدن شمشاد می گردم
ز رقص ناجو و بید و چنار آهسته آهسته

(کاروان اشک)

درکوی تو جز اشک روان راهبرم نیست
سرو و گل و سنبل همه جمعند به گلشن
تا کیف نگاه تو به پیمانانه ببینم
در دیده کشم نقش تو با خامه ی مژگان
سودا زده زلف پریشان تو باشم
خواهم به سرکوی تو پرواز نمایم
از هجر رخت رفته ز کف صبر و قرارم
برشام وصال تو کنون چشم براهم
هرچند که از یاس، امید سحرم نیست

(خلوت ناز)

شب که بر ماه رخت دیده ی خود واکردم
دوش از یاد وصال تو به غمخانه دل
حاش الله که کنم شکوه ز جور و ستمت
ای دلار از سر لطف بزن بردهم
ناله و آه و فغانم بتو تاثیر نکرد
ریختم اشک و بروی تو تماشا کردم
محشری بود که از عشق تو برپا کردم
گرهی بود که از عقده ی دل وا کردم
بوسه گراز لب لعل تو تمنا کردم
گریه ها کرده، دل خویش تسلا کردم

سودی از زندگی خویش نبردم آخر دل خود را بسر زلف تو سودا کردم
دارم امید وصال قدمی رنجه نما
خلوت ناز تو در دیده مهیا کردم

(لعل سخن گو)

نشه ام از کیف چشم مست جادویت هنوز
دوش از تیرنگاهت سینه ام صد چاک شد
تا زگلشن جان من رفتی خرامان از نظر
شکوه گراز سرد مهری های نازت میکنم
خارها بر دل خلد هرشب ز هجرانت ولی
بی پروا بالم نموده کردی آزاد از قفس
بیخود و دیوانه ام از عطرگیسویت هنوز
می چکد خون دلم از تیغ ابرویت هنوز
درنگاهم مانده نقش سرو دلجویت هنوز
داغ بر دل دارم از لعل سخنگویت هنوز
جان من چون غنچه ُ گل میکنم بویت هنوز
بند باشد مرغ دل در حلقه ی مویت هنوز
گرچه دور از بر نموده جامه ُ تقوی امید
میرودهرشب به طوف کعبه ی کویت هنوز

(بهاریه) مستی دلدادگان

درچمن از اشک بلبل آبرو دارد بهار
تا نبیند زلف سنبل را پریشان درچمن
جای دارد می گسار ان شور و مستی سرکنند
مست آغوش طبیعت در کنار آبشار
غنچه میخندد زمستی، سرومی رقصد زناز
جوش سنبل، ناله ی، بلبل نوای عندلیب
سرو و گل را در گلستان جستجو دارد بهار
با نسیم صبحگاهی گفتگو دارد بهار
تاک را از ابرنیشان شتشو دارد بهار
سرو و قمری را به یکجا روبرو دارد بهار
کیف صد رطل گران را در صبو دارد بهار
مستی دلدادگان را آرزو دارد بهار
در تماشای گلستان می روم از خود امید
چون نظروا میکنم صد رنگ و بودارد بهار

(نعره ی مستانه)

مستانه سری جانب میخانه زدم باز
رفتم بدر میکده تا روی تو بینم
تا شمع جمال تو مرا در نظر آید
مشاطه صفت دوش به افکار پریشان
جانم به لب آمد ز غم هجرولب خویش
امید به هردوست چو گفتم ز غم خویش
زنجیر در و حلقه ی بتخانه زدم باز
دیوانه شدم نعره مستانه زدم باز
دیشب سخن از بلبل و پروانه زدم باز
دستی به سر زلف تو جانانه زدم باز
از شوق لبیت بر لب پیمانه زدم باز
آتش بدل از خود و بیگانه زدم باز

(نصیحت بیجا)

هرگه خیال یار در آغوش میکنم
کوکوزنان چوفا خته در صحن بوستان
دنیا و هرچه هست فراموش میکنم
هر لحظه یاد سرو قباہ پوش میکنم

درپای خم فتاده و در دست جام می شام و سحر بیاد لبش نوش میکنم
 زاهد دگر نصیحت بیجا مکن مرا کی حرفهای پوچ ترا گوش میکنم
 تیر نگاه او بدلم می خلد ز دور هر گه که یاد خنجر ابروش میکنم
 فریاد من امید به گردون همی رسد
 چون شمع گرچه ناله ی خاموش میکنم

(پرتو صاحب نظر)

دل را بسوی میکده دیشب گذری بود
 می در کف و ساغر بلبل و مست و غزل خوان
 آورد بگردش چو قدح ساقی طنناز
 چون طرز نظر بازی او کیف دگر داشت
 دل داغ شد از شمع رخ یار به محفل
 صد شکر خدا شیخ نفهمیده و بگذشت
 آن محتسب شهر که عمامه بسرداشت
 آنجا همه سرمست جهان دگری بود
 در محفل مستان چه عجب شورشری بود
 ما را به نظر فتنه ی دور قمری بود
 در مجلس ما پرتو صاحب نظری بود
 پروانه صفت سوختم آنجا شرشری بود
 از کوی خرابات که بیم خطری بود
 درپای خم افتاده ز خود بی خبری بود
 شب با همه مستی سپری می شد ولیکن
 از بیم گنه باز امید سحری بود

(پیر زنده دل)

به دیده اشک روانی که داشتم دارم
 رسید موقع پیری بهار عمر گذشت
 هنوز شعله ُ آهم نگشته است خموش
 به هر زمان که ببینی به بزم اهل هنر
 جفا و جور تو هرگز نمی کنم اظهار
 کنار آب و می ناب و مطرب و معشوق
 بگوبه خصم که بازوی خویش رنجه مکن
 به سینه آه و فغانی که داشتم دارم
 به چهره رنگ خزانی که داشتم دارم
 چو شمع بزم زبانی که داشتم دارم
 همان مقام و مکانی که داشتم دارم
 به سینه راز نهانی که داشتم دارم
 به بزم عیش جهانی که داشتم دارم
 هنوز تاب و توانی که داشتم دارم
 مبین به موی سفیدم که پیر زنده دلم
 امید وصل جوانی که داشتم دارم

(رطل گران)

زلف تو باد سحر مشک فشان خواهد کرد
 راز دیرینه که در سینه ُ من بوده نهان
 گرچه هجران تو ای سرو روان پیرم ساخت
 بر سر کوی تو عمریست بود ماوایم
 سرگران گر بروی از نظرم باد گران
 کی رود مهر تو از سینه ُ بی کینه ُ من
 حال آشفته ی من بر تو بیان خواهد کرد
 روبروی تو چو آینه عیان خواهد کرد
 وعده وصل تو ام باز جوان خواهد کرد
 دل من کی هوس باغ جنان خواهد کرد
 فارغ از وسوسه ام رطل گران خواهد کرد
 من ندانم دل من بی تو چه سان خواهد کرد
 همچو فرهاد کشد نقش تو در دیده امید
 نام شیرین ترا ورد زبان خواهد کرد

(ساز هستی)

جز عاشقی مجوید از ما نشان دیگر
اشک گهر فشان را چون خوشه‌های پروین
رمز آشناست آهم در گوش آن پرپرو
سر تا سر گلستان گردیده و ندیدم
از قوس ابروانش قوس قزح خجالت
از تیغ ابروانش هر چند سینه چاکم
چون غنچه‌ی امیدم گردیده برگ ریزان
رنگین تر از خزانم نبود خزان دیگر

(شمع شبستان)

ساقی طناز رفت باده پرستان کجاست
بود دل می‌کشان بسته به گیسوی او
محتسب آمد به دیر ساغر و مینا شکست
ما همه در پای خم دست به سرمیزنیم
دیده‌ی ما پر زخم جان به لب آمد ز غم
رفت ز بزم طرب زمزمه‌ی چنگ و تر
دیده‌ی شب زنده دار گشته زغم اشکبار
تا ز نظر رفته است ساقی هنگامه ساز
در دل امید ما ذوق میستان کجاست

(شمشیر قاتل)

یاد آن شب‌ها که رویت در مقابل داشتم
دامن وصلت رها شد از کف و نا گفته ماند
من ندانستم که ترکم می‌کنی یک بارگی
خرم آن شب‌ها که دل در دام زلفت بند بود
در قفای کاروان و از پی آرام جان
آه اندر سینه و حسرت بدل جانم بلب
ای خوش آن شب‌ها که پیش شمع رخسارش امید
تا سحر پروانه سان سوزی به محفل داشتم

(شوخی ستم پیرا)

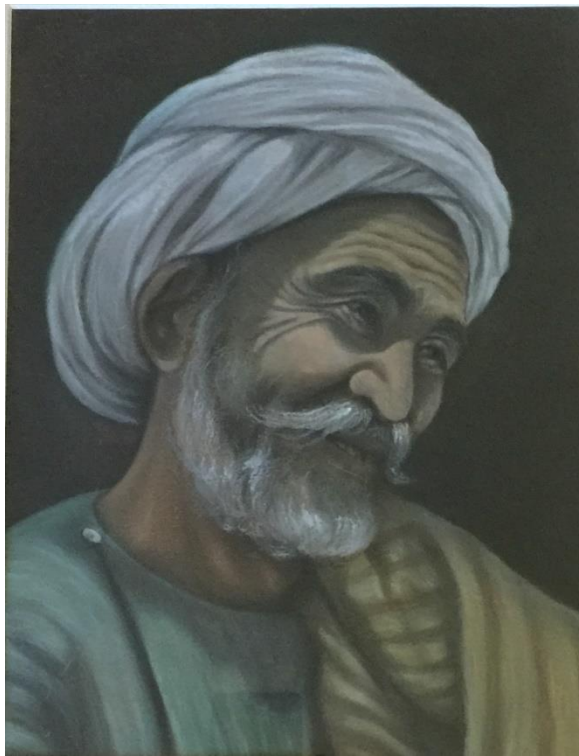
آن پرپرو به چمن آمد و خندیده گذشت
چه بگویم که چه دیدم چه ندیدم دیدم
اشکم از دیده روان، دل ز پیشش خون گردید
تیر چشمش بغضب آمد و بر سینه نشست
بر سر زخم دل آنشوخ ستم پیرایم
دست امید بدامان و صالحش نرسید
ناله‌ها کردم و افسوس که نشنیده گذشت
چه قیامت به سرعاشق غمدیده گذشت
تا که از دور مرا دیده و نادیده گذشت
که بهر شاخ گلی خم شد و گلچیده گذشت
ناوکش زخم دلم باز خراشیده گذشت
نمکی تازه دگر آمد و پاشیده گذشت

تار رباب (پیروی از شعر ابوالمعالی بیدل)

وز یک نگهت مست شراب است دل ما	از شعله‌ی خوی تو کباب است دل ما
پرسوز تر از تار رباب است دل ما	ناخن به رگ دل زدم و ناله فزون شد
روکرد به آیینه و آب است دل ما	سویم به غضب دیده و مژگان بهم آورد
در دشت جنون همچو حباب است دل ما	من بعد سراغ من دیوانه مگیرید
کز سیل غمت خانه خراب است دل ما	از مردمک دیده خبر هیچ ندارم
از آتش سودای تو آب است دل ما	تا خاک رهت در نظرم باد رساند
کو طالع بیدار به خواب است دل ما	چون عمر ز کف رفته نگار از بر من رفت
	امید رهایی نبود از سر زلفش
	بسمل شده و در تب و تاب است دل ما

(بهاریه) تحت عنوان تار ارغنون به استقبال قاآنی

دو چشم اشکبار شد ز شوق چشمه سارها	بهار خوشگوار شد به باغ و سبزه زارها
فرار کرد فصل دی ز طرف کهسارها	به کف بگیر جام می ببا ننگ نای و چنگ ونی
نوای مرغ زاری خوش به سوی مرغزارها	بیا ببین بهار خوش هوای مشکبار خوش
شگفته باز نسترن بروی شاخسارها	نشین دمی تو در چمن بیای سرو و نارون
بساز و تار ارغنون به بزم گلزارها	شراب تلخ لاله گون ز سر کشد غم و جنون
خوش است آب و آتشی بیای آبشارها	می صفای بیغشی به بزم یار مهوشی
هزار هر طرف ببین چو لاله داغدارها	بشاخ سرو یاسمین نشسته بلبل‌ی حزین
	امید من خروش کن صبوی می بدوش کن
	پیاله گیر و نوش کن بیاد می گسارها



پورټریت مرد ترکمن که با پاستل رنگه توسط زنده یاد استاد غلام علی (امید) نقاشی گردیده است.



یکی از شهکارهای دیگرزنده یاد استاد غلام علی (امید) تابلو زیبای از منظره فرزه کوه‌دامن که با رنگ روغنی در سال ۱۳۴۹ هجری شمسی رسامی گردیده است.

۱۵



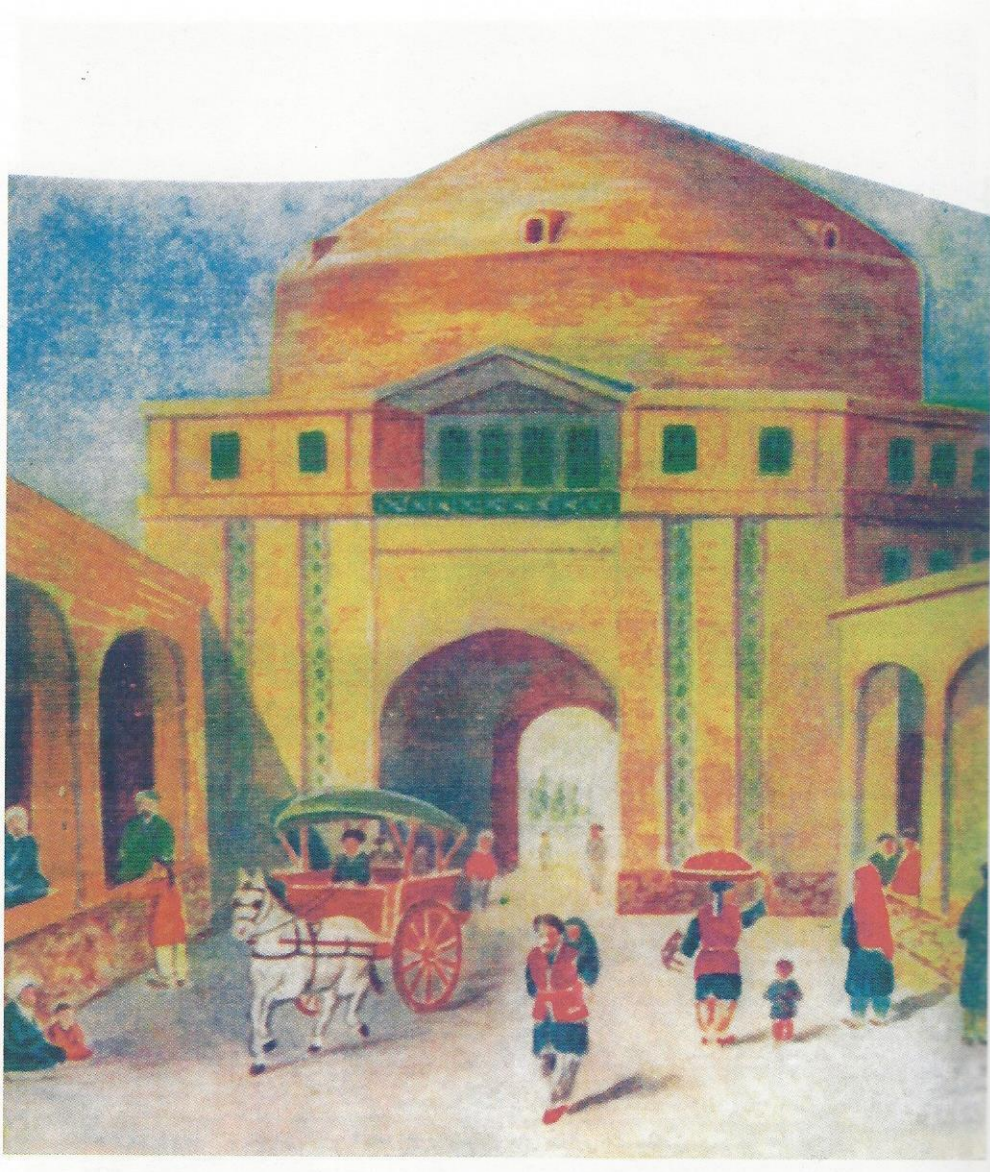
تابلوی بازار (کلاه فروشی تا شقرغان) که با رنگ آبی توسط زنده یاد استاد غلام علی (امید) نقاشی گردیده است. استاد امید با یکی بهترین اثر هنری اش توانست جایزه مقام اول مطبوعاتی در دوران سلطنت شاه فقید اعلیحضرت محمد ظاهر شاه را به دست بیاورد. این یک افتخار بزرگ فرهنگی نه تنها بشخص خود استاد بزرگوار، بلکه برای همه خانواده امید است. رسامی بارنگ آبی، کار ساده نیست. استاد امید قدرت و توانایی و طرزکار و هنر و استعداد خویشرا با رسم نمودن این تابلو زیبا به همگان ثابت نمود.



سمبول و یا نشان طیاره آریانا (غوچی یا پرستو) و علامت ضرب زده شده بروی سکه دوافغانیگی (عقاب با تاج سلطنتی در چنگالش) نیز توسط زنده یاد استاد بزرگوار غلام علی (امید) در دوران سلطنت شاه فقید اعلیحضرت محمد ظاهر شاه طرح ریزی، دیزاین و رسامی گردیده است، نمونه خدمات فرهنگی وی بشمار میرود.

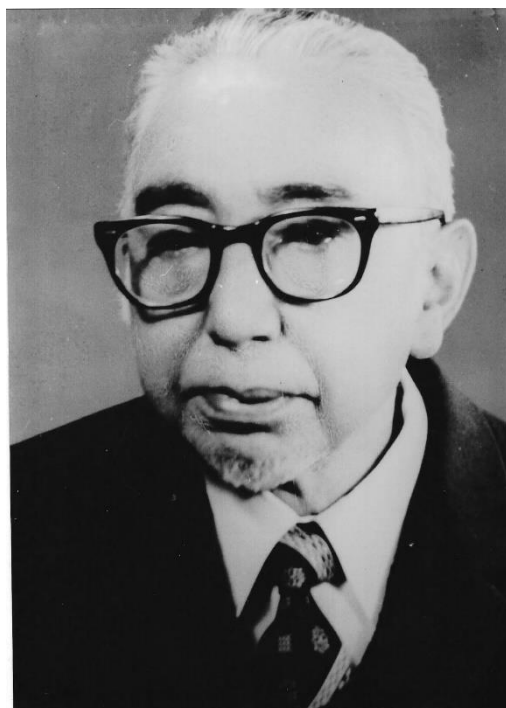


یکی از دیگر شهکارهای استاد غلام علی (امید) تابلو زیبای (کبک‌ها) است بارنگ روغنی خیلی ماهرانه و استادانه رسامی شده است.



تابلوی زیبای گنبد کوتوالی کابل با رنگ آبی توسط زنده یاد استاد غلام علی (امید) نقاشی گردیده است.

بانو مریم سرخابی مادر استاد امید



آخرین عکس پدر بزرگوار ما زنده یاد استاد غلام علی (امید) میمنگی روح این هنرمند چندین بعدی و شخصیت فرهنگی و فرهیخته افتخار همه شاد و یاد و خاطراتش برای همیشه جاویدان باد. آمین یاربالعالمین استاد بزرگوار غلام علی (امید) همه عمرش پر بارش را صرف راه خدمت به هنر، مردم و میهن اش نمود. لازم است تا از تیمورشاه جان (حکیمی) و عبیدالله جان (حکیمی) که مرا در قسمت تهیه و چاپ فشرده زندگی نامه پدر بزرگوار ما همکاری نمودند سپاسگزاری نمایم. با حرمت مسعود (امید)